

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

مهران زنگنه
۲۷ اپریل ۲۰۲۰

بزرگداشت فریبرز رئیس دانا

نظریه مارکسی توسعه و وابستگی نامتقارن

به یکی از گزاره‌های نظریه توسعه مارکس به واسطه استعاره او در مقدمه سرمایه می‌توان نزدیک شد، آنجا که اعلام می‌کند: آنچه خواننده پیش رو دارد، سرنوشت (یا داستان) خود اوست.^۱ مخاطب به طور بلاواسطه خواننده المانی است. مارکس اگر چه در کاپیتال به آنچه در انگلیس بدل به واقعیت شده بود، به عنوان نمونه می‌پردازد، اما او نه جامعه انگلیس در شکل بلاواسطه آن، بلکه شیوه تولید سرمایه‌داری (تمامیت مشخص نظری) را تحلیل می‌کند. به این اعتبار است که می‌تواند به المانی‌ها نیز بگوید: این سرنوشت توست که ... و گفته قابل تعمیم. مارکس اما در کاپیتال به روند توسعه و شکل مشخص آن (یعنی اشکال تحقق سرمایه‌داری) به معنای اخص و بنابراین به چگونگی روند تحقق «سرنوشتی» نمی‌پردازد که از آن حرف می‌زند.

بر حسب خود مارکس، می‌توان گفت در واقع برای او در کاپیتال درجه انکشاف آنتاگونیسم‌ها و شکل مشخص آنان در جامعه موضوع کار نیستند، بلکه آن قوانین و گرایشاتی که ضرورت‌ها را در جامعه به نمایش می‌نهند، موضوع تحقیق او هستند. آن قوانینی که از آنان آنتاگونیسم‌ها و تغییر شکل مشخص جوامع یا «توسعه» ناشی می‌شوند.^۲ بدین ترتیب می‌توان گفت موضوع نظریه توسعه بررسی آنتاگونیسم‌ها و شکل مشخصی است که جامعه به واسطه آنان بر بستر زمان و مکان به خود گرفته است و می‌گیرد.

از این نگاه نتیجه می‌شود: در واقع مارکس «مقدمه» بررسی شکل مشخص را با تحلیل و عرضه قوانین عمومی آن ارائه کرده است. این «مقدمه» نظری مقدمه تحلیل اشکال مشخص انکشاف مبتنی بر آنتاگونیسم‌های مشخص، یعنی تحلیل تاریخ آنان است که/لزاماً «نقطه شروع» یکسانی ندارند، و به نتایج همشکل یا یکسانی در سطح بلاواسطه در همه جا نیز منجر نمی‌شوند.

^۱Marx, MEW, DIETZ VERLAG BERLIN 1966, Bd. 23, Kapital, I, s. 12

^۲ مقایسه شود با مارکس: «در واقع موضوع درجه ... انکشاف آنتاگونیسم‌های اجتماعی نیست که از قوانین طبیعی سرمایه‌داری ناشی می‌شوند. [بلکه] موضوع خود این قوانین ...» است. در ترجمه اسکندری به جای «موضوع» «سخن بر سر ...» گذاشته شده است.

An und für sich handelt es sich nicht um den höheren oder niedrigeren Entwicklungsgrad der gesellschaftlichen Antagonismen, welche aus den Naturgesetzen der kapitalistischen Produktion entspringen. Es handelt sich um diese Gesetze selbst, ... ebda.

چند سطح تحلیل انکشاف اجتماعی در نظریه مارکس قابل تشخیص اند، دو سطح آن: (۱) سطح نظریه تاریخ (۲) چگونگی انکشاف جامعه در سطح بلاواسطه و مشخص. اگر چه این دو در نظریه توسعه مارکس به یکدیگر پیوند خورده‌اند، اما نمی‌باید آن دو را با هم یکی گرفت. در چارچوب این دریافت، اگر چه سرمایه‌داری فراگیر می‌شود و شده است، دیوار چین نمی‌شناسد، بورژوازی «جهان را بر اساس تصویر خود می‌آفریند»^۳، اما تازه باید خطوط مسیری ترسیم بشوند که هر جامعه طی می‌کند یا کرده است، تا چهره خاص آن و تفاوتش با جوامع دیگر قابل تشخیص بشود. به عبارت دیگر انکشاف و سلطه روابط سرمایه‌دارانه که مارکس منجمله در مانیفست به آن اشاره می‌شود به معنای یکسان سازی تاریخ بلاواسطه و شکل مشخص جوامع مگر در سطح تجرید معینی نیست.

می‌توان حتی از یک نگاه به تاریخ نظریات مارکسیستی در قرن گذشته نتیجه گرفت: مارکسیست‌های اوائل قرن گذشته که به بررسی آنتاگونیسم‌ها و شکل مشخص سرمایه‌داری در قالب نظریات امپریالیسم پرداخته‌اند، در واقع و در عین حال به نظریه توسعه مارکسی پرداخته‌اند. از منظر این بحث باید گفت: در این نظریات در واقع چیزی به قوانین عمومی «افزوده» نشده است، بلکه شکل مشخصی ارائه شده است که سرمایه‌داری (یا موضوع واقعی کاپیتال) در پرتو من جمله تمرکز و تراکم سرمایه در کشورهای مختلف مرکز به خود گرفته است. طبعاً این گفته به معنای آن نیست که تحلیل تغییر در نحوه توزیع ارزش اضافه در سطح ملی و در مقیاس بین‌المللی، به واسطه شکل سازماندهی «جدید» (بنگاه‌ها و بازارهای انحصاری)، شکل تأمین مالی بنگاه‌های اقتصادی در پرتو ترکیب سرمایه صنعتی و بانکی (هیلفردینگ)، دخالت عناصر فوق اقتصادی و غیره در چارچوب این نظریات قدم‌های مهمی در فهم اشکال واقعی و مشخص سرمایه‌داری بر بستر زمان نبوده‌اند و نیستند، اما همه این‌ها فقط و فقط تشخیص نظریه مارکسی و به نحوه انکشاف اشکال مشخص «موضوع واقعی» کاپیتال یا توسعه می‌پردازند و پاره‌تئوری‌هایی هستند که موضوع آنان سیستم بین‌المللی از منظر معینی است.

این منظر، منظر اروپامرکزگرایانه‌ای است که جهان را از منظر تغییرات در غرب سرمایه‌داری (مراکز اروپائی آن) مورد بررسی قرار می‌دهد. این نظرات خلاف نظر مارکس، که در خطوط کلی قابل تعمیم به هر جامعه سرمایه‌داری‌اند، نمی‌توانند به تمام جهان تعمیم داده شوند. هوبسن، هیلفردینگ و دیگران برای مثال نمی‌توانند همچون مارکس بنویسند: «De te fabula narratur!» (این داستان توست ...). در این روایت از سیستم جهانی (یا دقیقتر بین‌المللی) جهان غیر اروپائی جز به صورت منفعل (عرضه‌کننده نیروی کار ارزان، مراکز تولید و عرضه مواد خام و غیره) ارائه نشده است. به بیانی افراطی از یک سو یک فاعل مایشا (امپریالیسم) وجود دارد و از سوی دیگر پیرامون «منفعل» یا کلنی‌ها.

صرفنظر از اشاراتی که در آثار کلونیالیست‌ها در غرب و غیر آنان (منجمله نظرات فوق) در مورد بخش «نامرئی» جهان از منظر اروپائی یافت می‌شود، در دوره مورد نظر در واقع اگر در مورد «سرنوشت» واقعی بقیه جهان سؤال شود، حداقل در ادبیات اقتصادی جوابی پیدا نخواهد شد، گویا این بخش وجود ندارد. بعدها می‌توان با مفهوم «جوامع سنتی» در چارچوب ایدئولوژی‌های تک‌خطی نظیر نظریه مدرن‌سازی و یا جوامع ماقبل سرمایه‌داری، عمدتاً فئودالی، در ادبیات تک‌خطی ستالینی مواجه شد که در بهترین حالت تکرار صوری گزاره‌های مارکسی به شکلی مجرد هستند و چیزی در رابطه با شکل کنکرت اثرات روابط بین‌المللی بر جوامع پیرامونی (و

^۳ ترجمه آزاد: مانیفست.

Marx-Engels, MEW Bd. 4. S. 466 Sie schafft sich eine Welt nach ihrem eigenen Bilde. DIETZ VERLAG BERLIN 1966

کلنی‌ها)، نحوه تحقق سرمایه‌داری و اعوجاج ساختی سرمایه‌داری پیرامونی، نحوه انتقال در نهایت یک جانبۀ ارزش اضافه از پیرامون به مراکز امپریالیستی و نتایج آن برای توسعه در پیرامون نمی‌گویند، اگر مقولۀ غارت امپریالیستی (انباشت اولیه به زعم مارکس) از آنان گرفته شود. این دو دسته نظر (مدرن‌سازی/مارکسیسم روسی) هر دو تفاوت‌های موجود در سطح جهان را با مفهوم عقب‌ماندگی به معنای تأخیر در روند تکامل توضیح می‌دهند. در مارکسیسم روسی بر اساس دریافت خطی از زمان به جای ناموزونی توسعه و تبعات آن من جمله توسعه‌نیافتگی در پیرامون عقب‌ماندگی گذاشته می‌شود. کم و بیش پس از جنگ دوم است که گویا بقیۀ جهان تازه متولد شده است. آگاهی/خودآگاهی نکبت زدگان در بخش اعظم جهان به اشکال مختلف به خصوص در امریکای لاتین، در وجه اقتصادی در قالب نظرات کینزی چپ، پریش-سینگر، نظرات انتقادی متفاوت رادیکال فرانک، مارینی، امانوئل، امین ... و ساختگرایانی⁴ نظیر فورتادو و سونکل جوانه می‌زند. بدین ترتیب تازه در پی جنگ جهانی دوم است که اقتصاد سیاسی و نقد آن در پیرامون در واقع «متولد» می‌شود و *لنگان* به راه می‌افتاد و به یک معنی با کلونیالیستی شناخت‌شناسانه⁵ کلاویز می‌شود. روی دیگر آنچه از منظری اروپامرکزگرایانه تشخیص نظری مارکس به اشکال مختلف در غرب است و ما تحت عنوان نظریات امپریالیسم، امپایر و غیره می‌شناسیم، این بار از منظر دیگری شکل می‌گیرد. این نظرات اما به واسطۀ عدم ارتدکس بودن آنان (یعنی ناخوانائی با نظرات بی‌مایۀ ارتدکس راست/چپ و دستگاه‌های سیاسی/ایدئولوژیک (دانشگاه‌ها، احزاب سیاسی و غیره) در دو بلوک به حاشیه رانده شده‌اند. مکرر دیده‌ایم «اگر کسی از شبکۀ تفکر متعارف فراتر رود بایکوت می‌شود»⁶ یا تحریف می‌شود. خود مارکسیسم و اشکال غیر رسمی آن نیز در مقام مقایسه همین سرنوشت را داشته‌اند یعنی همواره توسط این دو جریان به حاشیه رانده و تحریف شده‌اند.

نظریۀ مارکسی توسعه (اشکال مختلف آن) باز همچون نظریه‌های مختلف امپریالیسم در شکل کلاسیک آنان چیزی نیستند جز تلاش برای تشخیص نظریۀ عمومی توسعه مارکس. تاریخ این نظریات را می‌توان تاریخ مبارزات نظری و کسب آگاهی/خودآگاهی در پیرامون و روند دکلونیالیستی شناخت‌شناسانه⁷ نیز تلقی نمود.

این مجموعه که به هیچ رو به لحاظ نظری متجانس نیست، امروز در پی شکست نئولیبرالیسم و به ویژه شکست ستراتیژی تعدیل ساختی صندوق بین‌المللی پول، همچون نظرات خود مارکس که در پی فروپاشی بلوک شرق و «مرگ» ستالینیزم/نئوستالینیزم و تفسیر اتوریتر از او دوباره یک نوع رنسانس را تجربه می‌کند، باز مطرح شده‌اند. همانطور که مارکس در سطح جهان «دوباره» خوانده می‌شود و مارکسیسم بازتعریفی مجدد را تجربه می‌کند، دوباره نظریه‌های مارکسی توسعه (در قالب نظریاتی که به مکتب «وابستگی و توسعه» در قرن گذشته مشهور شده‌اند) مورد توجه قرار گرفته‌اند و با پیشوند «نئو» (جدید) بازتعریف می‌شوند.

⁴ این دریافت را نباید با دریافت ساختگرایانۀ آلتوسری‌ها اشتباه گرفت.

⁵ epistemological coloniality

⁶ مارکس، ترجمه‌ی آزاد:

Marx, Marx-Engels Correspondence 1881, Marx to Nikolai Danielson, In St. Petersburg.: "if you break through the webs of routine thought, you are always sure to be "boycotted" in the first instance; it is the only arm of defence which in their first perplexity the routiniers know how to wield."

https://www.marxists.org/archive/marx/works/1881/letters/81_02_19.htm

⁷ epistemological decoloniality

موضوع بنیادی از منظر انتقادی رادیکال تغییر نکرده است: صورتبندی تفاوت‌های موجود در شکل انکشاف جوامع در پیرامون و مرکز یا نحوه انکشاف سرمایه‌داری در پیرامون و شکل کنکرت تولید و بازتولید این شیوه تولید و ویژگی‌های آن یا در یک کلام نظریه توسعه.

اما رویکرد، با توجه به کارکرد تاریخی یا تاریخت هر رویکردی (گرامشی)، تغییر جدی کرده است. اگر در نظریات پیشین این توسعه مرکز است که به طور بلاواسطه و مستقیم تعیین کننده است، با توجه به تغییرات جهان، در رویکرد جدید تعیین کننده مبارزات اجتماعی و تناسب قواء در درون هر حلقه هستند که به واسطه نحوه انکشاف مبارزات در مرکز و نتایج آن برای انباشت سرمایه در سطح بین‌المللی فراتعیین می‌شوند. شکل فراتعیین کنندگی روابط بین‌المللی را تناسب قواء در داخل تعیین می‌کند، اگر حضور مستقیم نباشد یا دخالت مستقیمی (مثلاً نظامی و غیره) صورت نگیرد. به عبارت دیگر هر حلقه تاریخ خاص خود را دارد که عبارت است از تاریخ تعامل عوامل ملی و بین‌المللی در سپهر آرائی‌های^۸ تاریخی-طبقاتی در دوره‌های متفاوت. این سپهر آرائی در مقیاس جهانی (برای مثال جنگ سرد و تناسب قوای بین‌المللی در آن دوره) چارچوبی را به دست می‌دهد که با تقرب به نیروهای درونی هر حلقه برای مثال می‌توان توسعه/توسعه نیافتگی چین، کوریای جنوبی، امریکای لاتین و ایران را توضیح داد. در این رویکرد با «جدائی» متدلوزیک دو سطح تحلیلی از یکدیگر: ۱) سطح ملی، که در آن مبارزات اجتماعی در سه وهله (اقتصادی، سیاسی، فرهنگی-ایدئولوژیک) شکل حیات اجتماعی و بنابراین توسعه را تعیین می‌کنند. ۲) سطح بین‌المللی، که مبین مبارزه بین لایه‌های مختلف طبقه مسلط بر جهان بر سر رابطه قدرت-سلطه در درون طبقه مسلط و به این اعتبار مقام هر حلقه در سیستم بین‌المللی به روابط بین‌المللی (یا در نهایت نحوه توزیع ارزش اضافی) شکل داده می‌شود.

پیوند عقلانی-دستگاهمند من جمله دو سطح فوق تشکیل دهنده نظریه توسعه مارکسی امروز است. در این بررسی رابطه متقابل این دو سطح نظریه توسعه از نظریات سنتی فاصله می‌گیرد و می‌تواند انباشت سرمایه (به عنوان یک روند اجتماعی و نه فقط اقتصادی-تکنیکی) در سطح ملی و بین‌المللی (و رابطه بین این دو را) توضیح بدهد.

بدین ترتیب عمدتاً شرکت‌های چندملیتی (فراملیتی) با روابط مالکیت و تصاحب ویژه و تقسیم کار درونی خاص (با شبکه شرکت‌های فرعی) و ترکیب مدل‌های انباشت سرمایه، به ویژه رویکرد به مدل پساوردی وجه اقتصادی، دستگاه‌های ارتباط جمعی بین‌المللی و غیره وجه ایدئولوژیک-فرهنگی، شبکه «نامرئی» دول مرکز و پیرامون (دولت (یا دول) جهانی یا حداقل هسته آن در نهادهای بین‌المللی)، وجه سیاسی روابط سلطه بین مرکز و پیرامون و انباشت سرمایه در سطح بین‌المللی را سازمان می‌دهند.

در حالی که در شرکت‌های چندملیتی (فراملیتی) منافع گروه‌های مختلف مسلط در جهان به هم پیوند می‌خورند و تمایز بین بورژوازی مرکز و پیرامون برداشته یا کمرنگ می‌شود، در دولی که صرفنظر از منافع خود ویژه هر یک سازماندهی و تضمین سلطه کل طبقه و گروه هژمونیک در سطح ملی را برعهده دارند، پیوند مذکور علی‌رغم وجود شبکه نامرئی «متحد» دول در حفظ سلسله مراتب دچار شکاف می‌شود. در این شبکه علی‌رغم اتحاد در حفظ فی‌نفسه سلسله مراتب مبارزه بر سر جایگاه هر حلقه-دولت در آن موجد سیالیت می‌شود. مفاهیم ایدئولوژیک (به معنای آلتوسری کلمه) و معذب «در حال توسعه»، خرده‌امپریالیسم، «نیمه پیرامونی» اشاره به سیالیت یا به پدیده تغییر و امکان تغییر در سلسله مراتب در سطح جهان دارند یا بیان «الکن» آن هستند.

⁸ constellation

این وضعیت متناقض (اتحاد و مبارزه بین گروه‌های مسلط) پیرامون را بدل به میدان منازعات و جنگ‌های امپریالیستی (علی‌العموم به شکل جنگ داخلی-نیابتی) کرده است که بین گروه‌های مسلط در مراکز و پیرامون بر سر حفظ، تغییر یا برقراری رابطه نامتقارن قدرت در مقیاس بین‌المللی و در تحلیل نهائی بر سر چگونگی توزیع ارزش اضافی در سطح جهانی و تضمین انتقال آن از پیرامون به مرکز وجود دارند. سوریه، لیبیا، اوکراین، یمن نمونه‌های فعلی آنند.

در این راستا است که نظریه مارکسی توسعه (و پارادایم‌های توسعه و وابستگی) اهمیت می‌یابند. این نظریات به عنوان مکمل و یا بازتعریف نظریات مختلف امپریالیسم، می‌باید به شکلی انکشاف بیابند که نقش نیروهای اجتماعی موجود در پیرامون در انباشت در سطح ملی و بین‌المللی را بتوانند توضیح بدهند. توسعه به معنای مارکسی کلمه امری تکنیکی و فقط اقتصادی نیست. در این نظریه رابطه پیرامون و مرکز، رابطه متقابل و وابسته آنان به یکدیگر تحت عنوان وابستگی به عنوان رابطه قدرت نامتقارن (در سه وهله مبارزه اجتماعی) و بدین ترتیب و بر اساس این رابطه قدرت نامتقارن سلسله مراتبی سیال را می‌توان تعریف کرد که انباشت سرمایه در مقیاس بین‌المللی و توسعه ناموزون را توضیح می‌دهد.

غلبه بر سیستم بین‌المللی شرط از الة توسعه ناموزون و شکاف بین پیرامون و مرکز در سطح بین‌المللی است، این شرط برقرار نخواهد شد، مگر از طریق ستراتیژی‌های اجتماعی در هر حلقه.

اگر قرار باشد به واسطه تشکیل بلوک تاریخی-طبقاتی (گرامشی) به آزادی-عدالت در یکی از حلقات پیرامونی تحقق بخشیده شود، تحقق این امر باید در عین حال به معنای فراهم آمدن پیش شرط‌های سیاسی/فرهنگی/حقوقی یا شکلگیری یک دولت ویژه یعنی وحدت طبقه‌ای در سطح ملی فهمیده بشود که می‌تواند بر موانع ساختی توسعه/توسعه‌نیافتگی (ملی و بین‌المللی) با تحقق یک برنامه اقتصادی-اجتماعی در پیرامون غلبه بکند. چه مقولاتی نظیر توسعه/توسعه نیافتگی، صریح مطرح بشوند، چه نشوند، انقلابات از زاویه موضوع مورد بحث در واقع چیزی نیستند، جز تغییر جهت در نحوه توسعه، این تغییر جهت می‌تواند بنیادی باشد یا فقط به تغییر کمی (تغییر جایگاه در سلسله مراتب) منجر بشود. هر ستراتیژی اجتماعی (صرفنظر از تفاوت طبقاتی، اتحادهای اجتماعی، و غیره) در عین حال یک ستراتیژی توسعه نیز هست و دلالت بر یک نوع توسعه (توسعه عقب‌ماندگی، توسعه توسعه نیافتگی، توسعه وابسته، توسعه پایدار، مستقل ... و توسعه نسبی «موزون» دارد. توسعه/توسعه‌نیافتگی به معنای رایج در این نظرات در واقع اشکال مختلف سازماندهی انکشاف اجتماعی و هر یک منتج و مبتنی بر یک تناسب قواء (تاریخی و بلاواسطه) هستند.

نظریه توسعه مارکسی به معنای تحلیل مشخص نیروهای اجتماعی در شرایط مشخص (تاریخی و بلاواسطه) است که به ساخت‌های موجود شکل داده‌اند و فقط با تغییر در روابط بین آنان می‌توان بر ساخت‌های موجود فائق آمد. عدم فهم انقلابات به عنوان پیش‌شرط تغییرات در نحوه توسعه و عدم طرح پروبلماتیک توسعه در پیرامون فقط دلالت بر آن دارد که ویژگی‌های ساختی (یا شکل مشخص تعیین‌شده تولید) یا اهمیت آنان هنوز فهمیده نشده‌اند. این ویژگی‌ها هستند که مبارزات اجتماعی را در حلقات مختلف سیستم بین‌المللی متفاوت می‌کنند و به هر یک شکلی ویژه می‌بخشند. بدون پرداختن و فهم این ویژگی‌ها در واقع تمام نظرات فقط حرف‌های کلی می‌شوند، حرف‌هایی که فرق نمی‌کند، انسان در پاریس، دمشق، لیما، واشینگتن یا تهران بزند، همه می‌توانند «درست» باشند، اما به واسطه کلی و مجرد بودن بی‌ارزش و فاقد نتایج عملی. نظریه انقلاب و ستراتیژی توسعه در واقع هر دو نظریات خاص هستند.

مسأله مرکزی در هر دو و محل تلاقی این دو در نهایت چگونگی شکلگیری هژمونی و نیروی هژمونیک در هر حلقه است.

ستراتژی توسعه هر نیروی هژمونیک در واقع جهت‌گیری برای شکلگیری تناسب قوای اجتماعی است که به واسطه آن می‌توان موانع ساختی ملی/بین‌المللی «توسعه‌نیافتگی» را حفظ کرد یا بر آنان غلبه کرد. هر حرف دیگری که در سطح سرمایه‌داری به طور کلی و نه شکل مشخص آن بماند، توخالی است. از تشخیص سرمایه‌دارانه بودن جامعه (آنچه که خوشبختانه امروزه محل اجماع است) هیچ نتیجه مشخصی برای توسعه نمی‌توان گرفت. ایران و آلمان هر دو سرمایه‌داری‌اند. اما در ساخت اقتصادی-اجتماعی هر یک از آنان با توجه به جایگاه هر کدام در سلسله مراتب بین‌المللی در سطح مشخص (یعنی نقش متفاوت آنان در تقسیم بین‌المللی کار، تعلق آنان به دو فضای ارزی و به دو فضای دستمزدی) یک نوع ستراتیژی متفاوت با دیگری نوشته شده است. آن را باید استخراج کرد. وظیفه نظریه توسعه مارکسی و به این ترتیب «نظریه توسعه و وابستگی جدید» استخراج آن است.

در مرکز نظریه جدید در وجه اقتصادی، نقش دستمزدها (یا فضاهای دستمزدی و سلسله مراتب آنان) در تولید و بازتولید و گسترش یا حرکت متناقض سرمایه در مقیاس بین‌المللی در روند توسعه قرار داده شود که فقط با تشخیص نظریه ارزش کار در مقیاسی بین‌المللی قابل توضیح است. صرفنظر از مقوله غارت (یا انباشت اولیه سرمایه به زعم مارکس) که به واسطه دخالت عناصر فوق اقتصادی کم و بیش ۵ قرن است که هر روز در جهان صورت می‌گیرد، و برآمد سرمایه‌داری و انکشاف آن در مراکز غربی مدیون آن است، و برخی از وجوه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی رابطه پیرامون و مرکز را می‌توان با آن توضیح داد، در چارچوب انباشت سرمایه‌دارانه وجود فضاهای دستمزدی متفاوت در جهان (پیرامون و مرکز) نه فقط نحوه استخراج و توزیع ارزش اضافه بین مرکز و پیرامون و در هر یک را تعیین می‌کند، بلکه چگونگی تقسیم کار موجود در هر حلقه و انکشاف نیروهای مولده نیز از آن نتیجه می‌شود. بررسی مجدد و بازبینی مفهوم فرااستثمار (مارینی) و مقایسه آن با مارکس در راستای نظریه توسعه یا تشخیص نظریه ارزش مارکسی در شرایطی که طبق آمارهای رسمی نیمی از جمعیت جهان با ۲،۵ دالر در روز، ۱،۳ میلیارد نفر با روزی ۱،۵ دالر در روز زندگی می‌کنند، به نظر مشروع و حتی عاجل می‌آید. اگر چه هنوز ارزیابی پیرامون به عنوان مرکز تولید مواد خام و محصولات کشاورزی اعتبار دارد (که بر حسب نظرات قرن گذشته به عنوان عناصری از سرمایه ثابت و متغیر در بازتولید سرمایه‌داری در غرب و تقسیم کار نقش ویژه‌ای دارند)، اما به این دو تولید محصولات زیان‌بار برای محیط زیست در غرب نیز افزوده شده است، و مسائل مربوط به این حوزه علاوه بر فاکتور دستمزد، سود و غیره بدل یک فاکتور در تقسیم بین‌المللی کار گذشته‌اند. پیرامون چهره و نقش بین‌المللی اش «تغییر» کرده است و من جمله بدل به ذباله‌دانی، مرکز تست سلاح و تکنولوژی‌های امنیتی، مرکز آزمایش داروهای جدید شرکت‌های چندملیتی (فراملیتی)، معدن اعضای بدن، گردشگاه، فاحشه خانه و ... و مرکز فجایع مربوط به محیط زیست شده است و می‌باید هزینه چند قرن آلودگی محیط زیست توسط مراکز صنعتی در غرب را پردازد.

رئیس دانا در ایران یکی از اولین کسانی است که به این نظرات (نظریات غیر ارتدکس «توسعه و وابستگی») از طریق ترجمه، تألیف و غیره پرداخته است. تلاش‌های او همچون تلاش‌های دیگران در سایر حوزه‌ها اما منجر به شکلگیری یک «مکتب» و تحقیقی جدی در ایران (چه در سطح آکادمیک و چه در سطح سیاسی) نشده است، به قسمی که دستاوردی نظری-عملی و سهمی در دکولونیالیته شناخت‌شناسانه داشته باشد. مانع اصلی تحقق و شکلگیری این امر در سطح بلاواسطه سیاسی است، در عین حال رابطه مستقیم با تسلط لایه‌های مختلف بورژوازی و

ایدئولوژی‌های متفاوت مدرن‌سازی در راست و مارکسیسم روسی یا مدافعان سرمایه‌داری دولتی در «چپ» دارد. هر دو دسته رابطه مرکز و پیرامون، «وابستگی نامتقارن» این دو به یکدیگر و مکانیسم‌های تضمین عدم تقارن، اثرات آن بر نحوه توسعه در پیرامون را علی‌الاصول و به ویژه در بلوکی که بدان مشروعیت بخشیده‌اند، نفی می‌کردند و می‌کنند.

با بازنگری و سنجش جریانات انتقادی «توسعه و وابستگی» در قرن گذشته در پرتو داده‌های موجود و جدید که مویدهای از نظرات مذکورند، با پرداختن به این دسته مسائل و تشخیص نظریه مارکسی توسعه و ارزش کار می‌توان صرف‌نظر از هر مسأله دیگری، رئیس‌دانا را نیز گرامی داشت. یادش گرامی باد.